

## شاهزاده و چاهزاده

شاهزاده‌ها همیشه اسیر قصه‌ها نیستند. گاهی پایشان را فراتر می‌گذارند و به زندگی ما می‌آیند. آن وقت زندگی ما هم شبیه قصه‌ها می‌شود. درست همین جاست که داستان خراب می‌شود. زندگی ما اسیر قصه‌های ذهنی می‌شود و جوانان ما به جای آن که در زمین زندگی کنند در آسمان‌ها سیر می‌کنند. واقعیت از بین می‌رود و در زیر انبوهی از خیالات خام مدفون می‌شود. شاهزاده‌های زندگی امروز اسب سفید ندارند. سوار ماشین‌های خارجی می‌شوند و به دل جاده می‌زنند. دخترها وقتی مسحور این شاهزاده‌ها می‌گردند، چاهزاده می‌شوند. چاهزاده یعنی آدم بدبختی که نان همیشه سوار است و او پیاده. ستاره‌ی بخت او در آسمان است و او در زمین اسیر خیالات خام. این اتفاق گاهی برعکس می‌شود. گاهی هم پسرها اسیر خیالات ذهنی ملکه‌ها می‌شوند. پرنسسی با چشم‌های روشن و لباس‌های سفید را در آمالشان می‌پرورند و با آن زندگی می‌کنند. آن وقت آن‌ها هم چاهزاده می‌شوند. زیرا آسمان اقبالشان بسیار دورتر از دسترس آن‌ها می‌شود و آن‌ها در خیالات خود محبوس می‌گردند. توهمات که جای آن‌ها در قصه‌های پریان است نه زندگی واقعی. اما راه‌هایی وجود دارد که می‌توان ذهن پرپیچ و خم جوانان را به مسیر عادی برگرداند تا به جای آن که در آسمان‌ها سیر کنند و در کهکشان راه شیری به دنبال ستاره‌ی اقبالشان بگردند شاهزاده و پرنسس خودشان را در زمین پیدا کنند. همیشه نباید در آسمان دنبال سیندرلا گشت و این سیندرلا لازم نیست حتما کفش پاشنه بلند بپوشد و چشم‌های روشن داشته باشد تا پرنسس قلب مرد جوانی بشود. شاهزاده هم لازم نیست حتما اسب سفید داشته باشد و از آسمان آمده باشد. همین که افکار دو نفر به هم نزدیک باشد؛ کافیست...